

## درس خارج فقه آیت الله جوادی

97/01/18

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/نکاح منقطع/ملحقات نکاح

مرحوم محقق همان طوری که ملاحظه فرمودید در چهار بخش، کتاب نکاح را تنظیم کردند: قسم اول که نکاح دائم بود، قسم دوم نکاح منقطع بود، سوم نکاح عبید و اماء بود که به طور گذرا گذشت، چهارم بخش ملحقات نکاح است؛ عیوبی که موجب فسخ است، نفقات، اولاد، مهور، اینها مباحثی است که در بخش چهارم ذکر می‌کنند.

در بحث ملحقات نکاح، عیوب موجب فسخ را ذکر می‌کنند. قبلاً ملاحظه فرمودید که نکاح دائم یا با طلاق یا با فسخ یا با انفساخ حقیقی که موت «احد الطرفين» است یا انفساخ، نه فسخ؛ انفساخ حکمی که ارتداد است، این عقد منفسخ می‌شود. در نکاح منقطع بیش از اینهاست؛ زیرا انقضا اجل، بخشودن مدت یا ابراء ذمه زوجه، اینها هم هست. فسخ غیر از طلاق است، احکام طلاق را ندارد و می‌تواند به دست زوجه هم باشد و مانند آن. چون نکاح، عقد لازم است و اگر بخواهد منحل شود، به احد امور یاد شده خواهد بود و لزوم آن حکمی است؛ برخلاف بیع و سایر عقود لازمه که آنها چون لزومشان حقی است، گذشته از اینکه با خیار یا علل و عوامل دیگری فسخ می‌شود، با اقاله طرفین هم فسخ می‌شود؛ یعنی هیچ عاملی از عوامل یاد شده «شرط الخیار» و «خیار تخلف شرط» و مانند آن نبود؛ لکن طرفین حاضر شدند که این عقد را منفسخ کنند، اقاله کنند و این مهم‌ترین دلیل فرق بین لزوم نکاح و لزوم بیع است. اگر می‌گویند لزوم بیع حقی است و لزوم نکاح حکمی است، نه برای آن است که در نکاح خیار نیست و در بیع خیار است «کما قیل و اورد علیه» به اینکه این دور است! آنها نگفتند به اینکه لزوم نکاح حکمی است برای اینکه خیار در آن نیست، و در بحث خیار بگویند خیار در نکاح نیست چون لزومش حکمی است! نقد برخی از فقها این است که این خودش دور است؛ ولی آقایان این استدلال را نکردند، آنها که فرمودند لزوم نکاح دوری است چون اقاله‌بردار نیست، نه چون خیاربردار نیست و چون اقاله‌بردار نیست و لزومش حکمی است، پس خیار هم راه ندارد.

این «امالة اللزوم» برای آن است که اگر ما جایی شک کردیم که این‌جا جای فسخ هست یا نه؟ این فسخ اثر دارد یا نه؟ مرجع «امالة اللزوم» است، و لزومش هم لزوم حکمی است نه لزوم حقی؛ پس اصل مسئله لزوم نکاح است و به دست کسی نیست، مگر طلاق که به دست زوج است، مگر انفساخ حقیقی یا انفساخ حکمی و مانند آن. فسخ اگر بخواهد طاری شود به عنوان «احد الحقوق»، این دلیل می‌خواهد؛ لذا بعد از این بیان که لزوم نکاح حکمی است و نه حقی، مسئله فسخ را که یک امر تعبّد خاص است ثابت کردند.

برخی از این امور مشترک بین زن و مرد است که عیب انسان است، چه مذکر و چه مؤنث؛ مثل جنون، اغماء دائم، برص و مانند آن. بعضی از امور مربوط به اعضای بدن هست؛ لذا عیوب مختص به زن در مرد نیست، عیوب مختص به مرد در زن نیست؛ چون این مربوط به اعضای بدن است نه مربوط به انسانیت انسان. جنون را گفتند از آن عیوبی است که چون مربوط به عضو بدن نیست مربوط به قلب است؛ حالا یا «مِن الْجَنَان» است که دل زده می شود به وسیله بیماری! یا «مِن الْجِن» است که به اصابت اوست که ما در فارسی می گوئیم دیوانه و در عربی می گویند مجنون؛ این مجنون یعنی جن زده، دیوانه هم یعنی دیورده؛ حالا از کجا آمده، به هر حال این فرهنگ مشترک است، ما می گوئیم دیوانه و آنها می گویند مجنون؛ یا نه، «مِن الْجِن» است یعنی ستر است که بین عقل او و فهم او ستیری و حجابی رخ داده است. «علی ای حال» هر کدام از این عناوین و وجوه سه گانه تسمیه باشد به قلب برمی گردد، و این بیماری و این نقص مشترک بین زن و مرد است کاری به اعضای بدن ندارد و سبب فسخ است و اگر عیبی مشترک است دو راه دارد برای اثبات فسخ: یکی اینکه نص خاص در خصوص آن طرف بیاید؛ مثلاً بگوید مرد اگر زن او دیوانه شد حق فسخ دارد، یکی اینکه بگویند جنون سبب فسخ است، لازم نیست که درباره خصوص مرد وارد شود یا درباره خصوص زن.

حالا بعد از ترسیم این صور مسئله، اولین مطلبی را که مطرح کردند این است که اگر مرد دیوانه بود، زن چکار کند؟ مرحوم محقق (رضوان الله علیه) فرمود به اینکه عیوب متعدد است «و هی اما فی الرجل و اما فی المرأة، فعیوب الرجل» [1] که زن می تواند در اثر ابتلای مرد به «احد العیوب» فسخ کند ثلاثه است: جنون است و خصاء است و عنن، که این جنون مشترک است و یک امر نفسانی است، آن خصاء و عنن مربوط به اعضای بدن هست.

درباره جنون فرمود: «فالجنون سبب لتسلیط الزوجة علی الفسخ»؛ جنون چه دائمی باشد و چه ادواری باشد، سبب استحقاق زن هست به فسخ که عقد را فسخ کند. و اگر متجدّد «بعد العقد» باشد هم این چنین است؛ حالا قبل از آمیزش باشد یا بعد از آمیزش؛ «دائماً کان او ادواراً و کذا المتجدد بعد العقد و قبل الوطء او بعد العقد و الوطء». «و قد یشرط فی المتجدد ان لا یعقل اوقات الصلاة و هو فی موضع التردد»؛ [2] بعضی گفتند به اینکه اگر جنون طوری بود که این شخص موقع نماز را تشخیص نمی داد، این جنون سبب فسخ عقد است؛ اما اگر اوقات نماز را تشخیص می داد، این جنون سبب فسخ نیست. بعضی از فقها هم به این فاصله فتوا دادند. در بعضی از کتاب ها [3] مثل مسالک [4] دارد که بعضی از مجنون ها حالاتی دارند که دیگر عقلاً آن حالات را ندارند. این است که این بزرگان فرمودند اگر او وقت نماز را تشخیص می دهد، این جنون سبب فسخ نیست، او جنون طبعی یا جنون عادی را ندارد. در یکی از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است که بعضی ها اصلاً حواسشان جای دیگر است، چون حواسشان جای دیگر است، افراد عادی و توده مردم می گویند «لَقَدْ خُولُوا» همان طوری که ما در تعبیرات عرفی می گوئیم قاطی کرده است یا سیمش قاطی کرده، او قاطی کرده! حضرت فرمود مردان الهی هستند که حواسشان جای دیگر است و عده ای می گویند «خُولُوا» او قاطی کرده، سیمش قاطی کرده! «و لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ» [5] حواسشان جای دیگر است؛ لذا کاملاً موقع نماز متوجه اند که وقت اذان شده و دیگر مراجعه بکند به صدای مؤذن و به اذان و وقت و مانند آن، نیست، کاملاً می فهمد که الآن وقت اذان است و باید با خدا مناجات کند. این جنون ها اگر چنانچه عاری شود یک جنونی نیست که مادون عقل باشد، یک جنونی است که مافوق عقل است.

ببینید عقل گاهی دو وقت کار نمی کند؛ مثل اینکه ماه دو وقت به ما نور نمی دهد؛ یک وقت آن جایی که این ماه را ظل

بگیرد در حال خسوف باشد؛ یعنی طرزی این کره زمین بگردد که زمین بین ماه و بین آفتاب قرار بگیرد. شب‌های چهارده این‌طور است، چون ماه سیزده و چهارده و پانزده، این شب‌ها می‌گیرد، نه اوایل ماه یا اواخر ماه، ماه تا کامل نشد خسوف نمی‌گیرد، یا «يَا هَلَالًا لَّمَّا اسْتَمْتُمْ كَمَالًا»؛ چون هلال را که خسوف نمی‌گیرد، ماه نمی‌گیرد، منخسف نمی‌شود، وقتی به چهارده رسید طرز حرکت زمین طوری است که این کره زمین بین آفتاب و ماه قرار می‌گیرد. ما که در این قسمت کره زمین هستیم روبروی ماه هستیم که ماه شب چهارده است و آن‌طرفش هم شمس است، شمس مستقیماً می‌خورد به آن‌طرف زمین که آن‌جا روز است، سایه مخروطی این کره زمین ادامه پیدا می‌کند می‌خورد روی چهره قمر، می‌گوییم قمر را ظل گرفته است؛ یعنی سایه زمین افتاد روی ماه و ماه که نورش را از آفتاب می‌گیرد، حالا نمی‌گیرد. اینکه حضرت فرمود: «يَا هَلَالًا لَّمَّا» نه «لَمَّا»! «لَمَّا اسْتَمْتُمْ كَمَالًا»؛ وقتی به ماه چهارده رسید، «غَالَهُ خَسَفُهُ فَأَبْدَا غُرُوبًا»؛ [6] ماه چهارده را ظل می‌گیرد.

در این حالت که آن‌طرف زمین رو به آفتاب است و روز است و خود زمین یک جرم مادی است و سایه مخروطی دارد چون کره است، این سایه‌اش می‌خورد به چهره ماه، این ماه را ظل می‌گیرد و نور ماه به ما نمی‌رسد، چون نور ندارد. یک وقتی «عند القرآن» است در کنار شمس است، همسایه دیوار به دیوار آفتاب است، دیگر ما ماه را نمی‌بینیم. پس دو وقت است که نور ماه به ما نمی‌رسد: یا برای آن است که ظل او را گرفته یا برای اینکه غرق در نور شمس است. عقل دو وقت کار نمی‌کند: یک وقت است که شهوت یا غضب یا بیماری‌های دیگر، عقل را بگیرد، این می‌شود دیوانه؛ یک وقت است در شمس حقیقت غرق است و اصلاً خودش را نمی‌بیند، این همان است که در نهج البلاغه فرمود که مردم می‌گویند «لَقَدْ خُولُوا وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَكْثَرُ عَظِيمٍ»؛ به دلیل اینکه نه صدای مؤذن را شنیده، نه به ساعتی مراجعه کرده یا وقتی را دیده، کاملاً می‌فهمد که الآن موقع نماز ظهر است و می‌رود نمازش را می‌خواند.

درست است که آن بزرگان حرف صحیحی فرمودند، فرمودند اگر وقت را تشخیص می‌دهد این جنون باعث فسخ عیب نیست، این فوق عقل است نه دون عقل، یک جنون فوق عقل است نه دون عقل؛ ولی به هر حال مشکل این زن حل نمی‌شود؛ لذا این است که این فقها این فرمایش، نه این مطلب را! این فرمایش که سبب فسخ نیست، این را قبول نکردند؛ وگرنه در تعبیرات بزرگان فقهی هست که جنون اقسامی دارد و مراتبی دارد، نمی‌خواهند این مطلب را منکر بشوند، می‌گویند این معنا در فقه اصغر ما اثر ندارد، به هر حال این زن آسیب می‌بیند، حق فسخ دارد.

این را نه تنها مرحوم محقق قبول نکردند، غالب فقها نمی‌پذیرند؛ اما آن بزرگانی که می‌گویند فرق است؛ برای اینکه این جنون فوق عقل است، نه دون عقل؛ منتها حالا مشکل فقهی را با آن نمی‌شود حل کرد.

به هر تقدیر دو راه دارد برای اثبات اینکه زن حق فسخ دارد: یکی اینکه نص خاص در خصوص حق زن وارد شود که اگر شوهر گرفتار جنون بود زوجه حق دارد؛ یکی اینکه گفته شود «انما یرد النکاح بالجنون»، جنون یک عیب مشترک است و حق مشترک می‌آورد، زن حق دارد. برای استفاده این مطلب که زن اگر شوهرش مجنون شد حق فسخ دارد، دو راه دارد.

اما برخی از راه‌هایی که مرحوم صاحب جواهر طی کردند؛ اول گفتند به اینکه این ضرر هست، غرور هست، تدلیس هست، ادعای اجماع کردند، [7] اگر اینها باشد، دیگر نمی‌توانند آن

«کثیر السهو» ی که امروزه از آن به عنوان الزامیر و اینها یاد می‌کنند، بگویند اینها حق فسخ ندارند. اگر منشا آن ضرر است، منشا آن غرور است، منشا آن تدلیس است، اینها همان مشکلات را دارد. اگر گفتیم این به تعبد خاص وابسته است، نمی‌شود این لزوم حکمی را به هر چیزی بهم زد، نص خاص می‌طلبید، دیگر درباره آن «کثیر السهو» و مانند آن ایشان فرمودند کسی که گرفتار الزامیر شد زن حق فسخ ندارد، بیه این درست است؛ اما اگر منشا ضرر بود، غرور بود، تدلیس بود، مانند آن بود، راه دارد. و این‌گونه از اجماعاتی هم که ایشان به آن تمسک کردند، معلوم می‌شود که اجماع مدرکی است با وجود این چندتا روایت.

اصرار مرحوم صاحب جواهر این است که با همین عناوین یاد شده، بعلاوه مفهوم اولویت خبر «علی بن ابی حمزه بطائنی» ثابت کنند، می‌گویند به مفهوم اولویت آن، نه مفهوم مخالف آن؛ چون جریان «علی بن ابی حمزه بطائنی» برای جایی است که این جنون «بعد العقد» پدید آمده است. [8] سؤال کردند از حضرت، زنی است که همسرش «بعد العقد» مبتلا به جنون شده، حضرت فرمود به اینکه با جنون می‌شود نکاح را بهم زد. اگر جنون طاری سبب فسخ عقد است، جنون سابق به طریق اولی است. اینکه صاحب جواهر دارد روی اولویت تمسک می‌کند، برای اینکه خبر «علی بن ابی حمزه بطائنی» برای جنون طاری است. اگر در جنون طاری بود در جنون سابق به طریق اولی است؛ اما اگر در جنون سابق بود، نمی‌شود گفت به اینکه عقدی که «وقع صحیحاً»، بعد این بیماری پیش آمد حق فسخ دارد، دلیل دیگر می‌طلبید. و این مطلب هم باید روشن باشد به اینکه این جنون و سایر عیوب در صورتی حق فسخ می‌آورد که «عند الطرفین» مجهول باشد؛ اما اگر کسی عالماً با این شخص که مجنون است ازدواج کرد، دیگر حق فسخ ندارد؛ نظیر خیار عیب، از این جهت نظیر خیار عیب است. اگر کسی بداند این کالا معیّب است با این وجود اقدام به خرید کرد، او دیگر خیار عیب ندارد. نه مسئله غرر و ضرر و تدلیس شامل می‌شود، نه نص، چون نص قدرمتیقّن آن جایی است که کسی جاهل باشد؛ غبن همین‌طور است، خیار عیب همین‌طور است، نقص همین‌طور است؛ کسی عالماً اقدام کند دیگر خیار ندارد. این‌جا هم اگر عالماً عامداً اقدام کند دیگر خیار ندارد. یک وقتی است که می‌گوییم این کار باعث بطلان عقد است، این شخص عقدش صحیح نیست نظیر ارتداد و مانند آن که زوج و زوجه نمی‌توانند باهم زندگی کنند با اختلاف در دین، آن دیگر علم و جهل فرقی نمی‌کند، باعث بطلان عقد است؛ یک وقتی نه، حق‌طرف است، این شخص عالماً عامداً دارد اقدام می‌کند؛ بنابراین خیار ندارد. این است مقید کردند که وقتی خیار هست که جاهل باشد به موضوع، برای همین جهت است.

پس صورت مسئله روشن شد؛ اصل اولی در مسئله روشن شد که «اصالة اللزوم» است و روشن شد که این لزوم، لزوم حکمی است نه لزوم حقی. اما این بیانات مرحوم صاحب جواهر که اول ردیف کردند، غالب اینها در حد تایید است؛ به دلیل اینکه خودشان می‌گویند «کثیر السهو» اگر کسی به این وضع مبتلا شد، دیگر سبب فسخ نیست. اگر ضرر دلیل باشد، غرور دلیل باشد، تدلیس دلیل باشد و مانند آن باشد، مشترک است؛ پس معلوم می‌شود آنها در حدّ تایید است. اجماع هم کارساز نیست؛ برای اینکه با وجود روایات، معتبر نیست.

عمده دو مطلب است: یکی اینکه جریان «علی بن ابی حمزه بطائنی» باید خوب روشن شود، یکی «صحیحه حلبی». جریان «علی بن ابی حمزه بطائنی» چون در آن کمتر کار شده و حتماً باید کار شود کار جدی؛ برای اینکه ایشان بیش از پانصد حدیث در کتاب‌های ما دارد، رقم زیادی هم هست و چندین کتاب نوشته همین «علی بن ابی حمزه

بطائنی». چون جناب «ابو بصیر» نابینا شد او قائد و عصاکش «ابو بصیر» بود، «ابو بصیر» هم شاگرد ممتاز حضرت است. غالب این روایات را هم از «ابو بصیر»، از استادش دارد. پانصد روایت هم کم نیست چندین کتاب دارد. اینها همین‌طور بدون تحقیق بماند یک خسارتی است. چندین کار باید در آن شود؛ یک: روایت‌های قبل از وقف و روایت‌های بعد از وقف، از هم جدا شود؛ قبل از اینکه او واقفی شود آن روایاتش که مشکلی ندارد، شما با بعد از وقف مشکل دارید؛ بعد از وقف آیا از وثاقت افتاد یا از دیانت افتاد؟ این باید تحقیق شود. از مرحوم شیخ و مانند شیخ نقل شده که این ضعیف است، یک؛ به خبرش «فی الجمله» نه «بالجمله»، «فی الجمله» عمل می‌شود، دو؛ اگر یک روایتی مقابل خبر او بود، او مقدم است، این سه؛ اما این همه بر اساس هوی حرف زدن است. در این پانصد و اندی روایت کدام روایت‌ها قبل از وقف است و کدام روایت بعد از وقف است؟ این مورد علم اجمالی هم هست آدم جرات نمی‌کند به خبر او عمل کند، در خیلی از جاها هم او حرف‌های تازه دارد. اگر رجال یک کار صحیحی به عنوان یک درس رسمی در حوزه بود، ما از این‌گونه دشواری‌ها نجات پیدا می‌کردیم. چندین کتاب او دارد و بعد از وقف آیا مبتلا شد یا نه؟

مسئله دنیا و شیطان، اینها نه امر شوخی است، نه کار هر پهلوانی است که در موقع امتحان از عهده این قهرمان‌های جهانی نفسانی به در بیاید. حالا اگر یک فرصتی مناسب شد از مرحوم صاحب جواهر آن فتوا را نقل می‌کنیم. ما قبل از انقلاب که مسئله نماز جمعه را بحث می‌کردیم به این نتیجه رسیدیم که نماز جمعه کافی است؛ لذا غالباً در نماز جمعه مرحوم آقای اراکی شرکت می‌کردیم، ده بیست نفر هم بیشتر نبودند. انس با صاحب جواهر این برکات را داشت، ایشان دارد که چون نماز جمعه یک نمازی است که بوی سیاسی می‌دهد و از طرف حکومت نصب می‌شود، این را در جواهر یعنی جواهر! در جواهر دارند که نظر شریف بعضی از فقها! این بود که نماز جمعه در عصر غیبت حرام است. همین‌که حکومت به طرف او میل کرد و یک نامه نوشت و تو از طرف ما حق داری نماز جمعه بخوانی، همین آقا گفت نماز جمعه واجب است، پدر آمرزیده! تو که می‌گفتی نماز جمعه حرام است! حالا که منصوب شدی می‌گویی نماز جمعه واجب است؟! این را صاحب جواهر نقل می‌کند که خطر دنیا تا این جاست! این‌طور نیست که هر کسی بتواند در هر امتحانی پیروز به در بیاید. جواهر جلدش هم مشخص، صفحه‌اش هم مشخص، اگر یک روزی لازم بود یا یک چهارشنبه‌ای یا غیر چهارشنبه‌ای ممکن است همان را ما بخوانیم، این خطر هست برای همه ما هست! تو فقیه بودی، ما اقوال تو را نقل می‌کردیم، شاگرد تربیت کردی مرجعیت داشتی، می‌گفتی نماز جمعه حرام است، الآن که به تو پُست دادند می‌گویی نماز جمعه واجب است؟! ما با این دشمن روبرو هستیم. این قصه اقوام سلف نیست، این محل ابتلای روز است. [9]

غرض این است که اگر معیار آن سخنان جناب «علی بن ابی حمزه بطائنی» باشد که ایشان تقریباً آنها را تایید می‌آورد، به هر حال بی‌میل نیست که به خبر «علی بن ابی حمزه بطائنی» فتوا بدهد، چه اینکه فتوا هم داد، برای اینکه «صحیح حلی» را مورد اشکال قرار داد؛ آنها هم که می‌دانید دلیل نیست، اگر آنها دلیل است پس الزامی را چرا شما نمی‌گویید؟! به ضرر و «لا ضرر» و «لا ضرار» و مسئله غرور و مسئله تدلیس، اینها را هم که دلیل نیست، اگر اینها دلیل باشد درباره «کثیر السهو»، یعنی الزامی هم باید همین حرف را بزنید، آن‌جا که نمی‌گویید. اجماعتان هم یقیناً مدرکی است. تنها جایی که شما به آن تکیه کردید «علی بن ابی حمزه» است به مفهوم این خبر هست و «صحیح حلی» را هم که اشکال کردید؛ البته اشکال ایشان هم وارد نیست که آن را عرض می‌کنیم.

این بطلانی‌ها؛ مستحضرید که این پارچه‌ها بعضی‌ها هستند که ابره پارچه را می‌فروشند، برخی‌ها هستند که آستری را می‌فروشند و برخی هم قدرت بیشتری دارند هر دو را می‌فروشند. در قرآن که دارد ﴿مُكَدِّينَ عَلَىٰ فُرُوجِهَا مِنْ اسْتَبْرَءٍ﴾ [10] یعنی بهشتی‌ها روی فرش‌هایی نشسته و تکیه می‌کنند که آستری آنها ابریشم است. در نصاب خوانده‌ایم که ﴿الطَّاهِرَةُ اَبْرَهُ دَانٍ وَ الْبَطَانَةُ اَسْتَرٌ﴾؛ (نصاب الصبیان.) هر فرشی آن قسمت مهمش به ظاهره و ابره اوست، آن بطانه و آستر او که روی خاک است خیلی ارزش ندارد. تمام هنرهای فرش روی آن ابره اوست. ابره فرش‌های بهشت به ادراک ما نیامده و نمی‌آید؛ لذا در قرآن از ابره فرش‌ها سخنی نیست. ما فقط مهم‌ترین پارچه‌هایی که شنیدیم همین ابریشم و استبرق، اطلس، دیبا، همه اینها نام ابریشم است.

سه نگردد بریشم ار او را \*\*\* پرنیان خوانی و حریر و پرند [11] (که یکی هست و هیچ نیست جز او)

به هر حال این نامش به نام ابریشم است. فرمود: «مُكَيَّنٌ عَلَى فُرَيْطَانِهَا مِنْ اِسْتَبْرَقٍ» آستری او ابریشم است؛ اما «کیف بظواهر» آن؟ این «علی بن ابی حمزه بطائنی» اینها جزء آستر فروش های آن شهر بودند، اینها را می گفتند «بطائنی، بطائنی، بطائنی»! این سرّ نامگذاری این بزرگوار به بطائنی است. مرحوم صاحب جواهر به مفهوم اولویت این حدیث تمسک می کند که از دوباره بخوانیم؛ یعنی خواندیم و شاید اگر لازم باشد بخوانیم؛ اما درباره «صحیحہ حلبی» اشکال دارد.

درباره اصل این روایت که «علی بن ابی حمزه بطائنی» این مطلب را نقل کرده است، مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله تعالی علیه) در وسائل، جلد 21، صفحه 225، باب دوازده از ابواب «تجدّد بیع»، اولین روایتی که نقل می‌کند از مرحوم شیخ طوسی است، «بإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا إِسْرَافِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ إِمَامَ كَافِمٍ (سلام الله علیه)، «عَنْ أَمْرَأَةٍ يَكُونُ لَهَا زَوْجٌ قَدْ أَصِيبَتْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَزَوَّجَهَا أَوْ غَرَضُهُ جُنُونٌ؛ أَوَّلُ» که ازدواج کردند سالم بود، بعد دیوانه شد. حضرت فرموده باشد: «لَهَا أَنْ تَتَزَوَّجَ نَفْسَهَا مِنْهُ إِنْ شَاءَتْ»؛ عقد باطل نیست، ولی می‌تواند فسخ کند. پس جنون مرد باعث حق فسخ زن است و زن می‌تواند فسخ کند. صاحب جواهر کمبود سندی این خبر «علی بن ابی حمزه» را با «لا ضرر» و «لا غرور» و «لا تدلیس» و مانند آن می‌خواهد جبران کند؛ اما به «صحیحہ حلبی» که رسید مشکل جدی دارد، می‌گوید استدلال به «صحیحہ حلبی» مشکل است، چرا؟ «صحیحہ حلبی» در چند بخش همین وسائل آمده است. اولین جایی که از «صحیحہ حلبی» سخن به میان آمد، روایت شش باب یک است. این روایت شش را مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ الْخَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل کرد، «أَنَّهُ قَالَ: فِي الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ إِلَى قَوْمٍ؛ يَكُونُ كَسَى مِنْ أَوْ كَسَى مِنْ قَوْمٍ»؛ او یک مشکلی در چشمش هست. «وَلَمْ يُبَيِّنُوا لَهَا»؛ نگفتند که او یک چشمش ضعف دارد یا نمی‌بیند و مانند آن، آیا این باعث فسخ است یا نه؟ - چون سؤال گاهی حذف می‌شود، از جواب بدست می‌آید که آن سؤال چیست - حضرت فرمود: «لَا بُدَّ»؛ این را نمی‌تواند برگرداند فسخ کند. «وَقَالَ» یعنی همین امام صادق (علیه السلام)، «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَمَةِ الْجَدَامِ وَالْجُنُونِ وَالْعَقْلِ» [12] که همان قرناء بودن و عیب خاص زن است، فقط نکاح را با این چهارتا؛ البته اگر دلیلی داشتیم که بیش از اینها هست، این حصر، حصر اضافی خواهد بود که هیچ مشکلی ندارد.

مشکلی که مرحوم صاحب جواهر دارد این است که در بعضی از نسخ، این کلمه «انما» نیست، و از طرفی هم ممکن است ما این فعل را معلوم بخوانیم نه مجهول: «انما يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرْمِزَةِ الْجَذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَقْلِ»؛ یعنی مرد می‌تواند این کارها را انجام



بدهد، نه مشترک باشد. اگر فعل مجهول بخوانیم؛ یعنی این عیب در هر طرف باشد، طرف دیگر حق فسخ دارد؛ اما وقتی معلوم بخوانیم، چون سؤال هم از مردی است که ازدواج کرده، «انما یُرَدُّ» این مرد نکاح را از این چهار چیز؛ یعنی اگر این چهار نقص در زن پیدا شد، مرد حق فسخ دارد. الآن مسئله محل بحث ما این است که زن حق فسخ داشته باشد. اشکال صاحب جواهر این است که آیا این «انما یُرَدُّ» است یا «یُرَدُّ»؟ اگر «یُرَدُّ» باشد و مجهول باشد، حق مشترک است و اگر «یُرَدُّ» باشد معلوم باشد ضمیر به مرد برگردد؛ یعنی مرد می‌تواند در صورت جنون زن عقد را فسخ کند، از آن طرف دلیلی دیگر می‌خواهد. این از مرحوم صاحب جواهر خیلی بعید است؛ برای اینکه تعبیر «انما» در صدد بیان یک قاعده است؛ یک وقت است کسی سؤال می‌کند که این مرد می‌تواند یا نه؟ ضمیر مفرد می‌آورد و فعل مفرد می‌آورد و دیگر «انما» و در صدد بیان قاعده کلی نیست، این کار را می‌تواند بکند یا نمی‌تواند بکند؛ اما تعبیر به «انما» این در جایی است که بخواهد یک قاعده کلی را بیان کند، و چون قاعده کلی را می‌خواهد بیان کند، اختصاصی به مرد و زن ندارد، یک؛ فعل حتماً باید فعل مجهول باشد، دو؛ «انما یُرَدُّ».

اشکال دیگر مرحوم صاحب جواهر این است که زن نمی‌تواند به وسیله برص یا جذام و مانند آن فسخ کند. اولاً این محل بحث است، که آیا آن‌جا ببینیم می‌تواند یا نمی‌تواند؟! ثانیاً اگر یک روایتی مشتمل بود بر یک چیزی که معارض داشت و آن معارض این قسمت را نفی کرد که نمی‌شود از این روایت دست برداشت! در همین صفحه 209 مرحوم صاحب وسائل بعد از نقل این روایت ششم دارد که «رَوَاهُ الْكَلْبُكِيُّ [13] عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ» مثل این را که سند به همین می‌رسد، «إِنَّمَا أَنَّهُ أَشْفَطُ لِقَاءِ انَّمَا»؛ این «انما» داخل آن نیست، اگر «انما» داخل آن نباشد یک مقداری آن نقد بر صاحب جواهر کمرنگ می‌شود. در ذیل همین صفحه؛ یعنی صفحه 209 دارد که «و لم یرد فیه لفظ لا ترد ایضاً»، کلمه «لا ترد» هم ندارد. این‌جا مذكر است «انما یُرَدُّ»، نه «انما» هست و نه «یُرَدُّ» طبق این نقل؛ «علی ای حال» اعتباری به آنها نیست. به حسب سیاق، جواب این سؤال را همین روایت می‌دهد.

در روایت پنج باب دو؛ یعنی صفحه 213 همین روایت را مرحوم صاحب وسائل از صدوق «عَنْ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل می‌کند: «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْعَقْلِ»، دیگر مسبوق به سؤال نیست. البته ایشان دارد که چون «فی حدیث» هست؛ معلوم می‌شود که قبلاً یک جمله‌ای بوده است. «فَلَمَّا رَأَيْتَ إِنْ كَانَ قَدْ دَخَلَ بِهَا كَيْفَ يَنْصَحُ بِمَهْرَهَا قَالَ الْمَهْرُ لَهَا بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا». چندین جمله دارد، او خودش یکجا نقل می‌کند؛ ولی مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) این را تقطیع کرده است، [14] شیخ طوسی (رضوان الله علیه) هم تقطیع کرده است. [15] «علی ای حال» دو سه جا این حدیث شریف هست، در صفحه 216 و 217 هم هست؛ اگر لازم باشد در جلسه آینده این روایات خوانده می‌شود و اگر نه که نه. «علی ای حال» اشکال مرحوم صاحب جواهر اشکال واردی نیست.

[1] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 262.

[2] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 262.

[3] انوار الفقاهة - کتاب النکاح (لکاشف الغطاء، حسن)، ص 182.

[4] مسالک الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، الشهید الثانی، ج 9، ص 408.

[5] نهج البلاغة، ت محمد الدشتی، ج 1، ص 205.

- [6] بحار الأنوار - ط مؤسسة الوفاء، العلامة المجلسي، ج45، ص115.
- [7] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي، ج30، ص318-319.
- [8] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي، ج30، ص319.
- [9] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي، ج11، ص151.
- [10] الرحمن/سوره55، آيه54.
- [11] هاتف اصفهاني، ديوان اشعار، ترجيع بند.
- [12] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج21، ص209، أبواب العيوب والتدليس، باب1، ح6، ط آل البيت.
- [13] الكافي - ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج5، ص406.
- [14] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي، ج30، ص319.
- [15] تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة، ج7، ص426.